





MS BW  
IVANOW  
0030

00160321a



30

Inshā-i-Hakkar  
(epistolography)











که هیچ نفس بشری را در حیطه نبوده **اول** سلطان سلطنت صلح نمود  
حد و اساس مرخصت قاف و ریخون را از ممالک محروسه ربع مکه و از اسباب  
و مرزبانان و اخور بر دام بد قدرت خود قسمت نمود و لوازم  
بی انداز و فرمود پس مردم را بیدار گردانید و اسیران عظمی خود  
لازم است در رعایت احوال رعایا و برابری و دالعه مدالع عالی  
کجا بگوشید و خورسی مظلومان و مظلومان و ستم رسدگان و افعی گانند  
و باحوال میان و بیوانان بر دارند و دلهای کوهستان و محرومان  
خدا است که لب بخوابد حق بکنند بدست آورده اسباب خود و  
خلایق بداند که در رهپور است و خودی حق سجانه لعالی و  
قوام نشان سلطنت و حاکماری است لکن این احوال و قیام میراند  
که باید و ساءان ممالک محروسه نصیب خدا را می بود و میان بد بکرا  
احلاس و سبوانها در این نظام دهند ماحلی الله در مقام سودگی بود  
گردانده حضرت صدیق کجا آورند و سوداگران ممالک محروسه



محدوده یگانگی بیکدیگر داده و فرستاده باشند و از نفایس مردمان  
2 خلاصی را محض و گردانند چون بکلی همت و حاکمی نسبت این سازند و نگاه  
ایردی مصروف مرست سایر آن بحسب حکام بیانی محض و از زیر  
مخلصان با اعتقاد و قدوه محرابان با اخلاص خواه الی الحسن را  
ملا و منت السلطنه شاه فرستاده بعضی تقدیمات مرکوز خاطر اعمال  
بجای آن در نمی آید بر بانی در خلوت بعرض گرامی آن سلطنت شاه  
خواهد رسید و ادراک مرضی خاطر آن پادشاه و طلب الدنوی و محاسن  
اطلاع و بدآید هر رای جان ادای افضا نماید از سبب و غیر  
باین منقول شود و طریقه گمانگی و گمانی از سبب الی الی و سایل  
مسکون دارند و هیچ وجه هدایای تصویر نمودن از نفایس اندام و هر  
احصای باین کشف اعلام محسبند ما در سایل آن سراطی اخلاص  
بفدیم رسد با الفعل بعضی سوغات اندام تفصیل ما و دست علی



بموجب حواصی مدکور ارسال یافته سبط اشرف خواهد دانستند اقبال  
دولت سلطنت از ان فی ابدیت طالع و لامع بار **نام در جواب ان موبله**  
نامرسمایون و حقیقه مبارک مضمون که سمبر مصداق کفایتی و کمالی  
محمودیت آثار خود امه الواح فرستاده بودند تا انواع مخالف انداز  
در بنسب رمان رسید خاطر ملکوت خاطر افروخته و مریض انداز  
رویداد و انکه رقم بدست حاکم مواجبات سهام برود و در انجا پس میاید  
محب و الطبع مودت احکام بدین و در ممالک محدود و مکرر حدای سالی  
که موجب رفاه است و اسودگی خلق الله بمن تواند شد اسمعیلی لغایب  
ستحسن افتاد که امری برایش در عالم کون و قضا و فعلی برایش در دسی  
و اتفاق نیست خصوصاً امری که سلسله کائنات مستوی و مربوط است  
حقا که مدتی است که در خاطر سالیون نالود که یکی از مراحدان کار کلام  
را فرستاده و بسته را بطریق اتحاد و کمالی در میان آورد که حاصل موعود



که خاص و عام از اسباب حوادث روزگار و امان بوده مرع الحال و خارج البال باشند  
اما بواسطه بعضی کلمات ضروری که شرح انهموجب تطویل است این را زود و زود  
توقف مانده بود و الحال که آن سلطان پناه در سیاه سفید نموده متحرک شده و محب  
شدند و دلیل کما کنی از کجی از زمین تصور توان نمود و در سواد محب و معتمد  
شرح جمال که یکی از مخلصان صادق الاعتقاد است و دوستان والا است  
علا و من فرستاده شد و راجع مصلحتی و سود کی جمهوران نام بود باشد  
در آنکه رسیده بود و شب کما کنی و کتا و لی را مرعده است و ابواب سل و سیاه  
مضوح دارند که تابع از دایه مواد و موت خواهد بود و بعضی اکتاف این  
مصحوب مستحق باب مذکور مسوول است سبط اسرف خواهد داشت و انحراف سارالم  
زبان می فرستاید بدو و هر چه لهن تصور فرماید اکتاف دولت نموده باشد  
نام برای کار به رسول شود و رای انور صهر منبر محب در مسکو داند که در این نام  
مگر لسماع سما لون رسیده که انولا است سرحد از قدم الامام داخل ممالک محروسه است  
از دست السلطان پناه روحانی آورده است مال و سیاه سینه اند ما را عار



جل وطن ساحت اندامی از دوستی و در سعاد خدا میداند که تا حال و است  
انشاء از خود میدانم و باید که هر چه ای شود و بنا بر این قصد و است  
کردیم و سینه باشند که در سلک هم قدر ما و شایان و با و ساز و گان و سید  
که در حصن حصین مستحکم بودند و از افروزی ملک و گسترش مال و سکر و گسترش  
نمی آوردند و اصل باحوال رعایا و برابری بر داشتند و دست تطاول مال  
مردم دراز کرده بودند بر چند صفای از حمد و ستایش می نمودیم از بی  
خود سخن نصحت را و گوش نکردند عاقبت چون نیاید این سازند درگاه  
محض بر غایت احوال خلایق بوده نماید اسمانی و سروری دولت و درود  
سمه آنها را ز سرور بر کردیم و هر که سوختی نمود و خانان و اهل تجارت و آدم  
و سکه زنها و خورده است آنها درگاه والا آورد و از سیرکها و بنا و کسب  
و از خان و مال و ناموس او امان بخشد و چنانکه انشا بر او با حلقه بندگی  
در گوش کرده و در سلک بندگی درگاه اند که خدمت و اطاعت است  
فرمان بر دارندند که این اداره ملک کسری و ضوابط عمومی که خدا سبحان



که خدا معالی به من خود گرامت فرموده کوشش بوسه ایان رسیده باشد بفرست  
که رابطه اتحاد و تمیز را بر عهده داشته اند مال و حساب مردم الولاست بخار و برده باشند  
والس و بند و تلافی و تدارک تعدی گذشته نمایند و الولاست را در ساعت حواله حاکمان  
امجا بن سازند و سکر انداز گهای و مقام خود و امن ایاد است شود که در خصوص  
انها و قدیم حاشین نقصان راه نماید و از خالی فاسد بجا آورده باشند  
از برای خدای تعالی و خیر و برسان سازند و در حاله مقرر نمایند  
یکی از بندگان درگاه همان حاه در آنجا رسیدن حدت ایان حاضر شود  
اگر بادشاهی بیدار و داری نماید که امل شد حدت از  
صلح خواهی نخواهم کرد و از حد خودی ندارم درین دم از  
مهر زن بابت ده پیام حکام بر من حتم شد و السلام **نام و درگاه**  
**ان موبد** که گرامی السلطنت شاه در اسعد زمان رسید و اگر از حواله  
ولاست خود مرقوم بود که الولاست از قدیم الامایم در تصرف بزرگان  
امجا بن بود غالباً از خدگاه از منافی بعضی امرایان از تصرف اولیا  
دولت قاهره در رفقه بود چون در میان یکدیگر خدای گذشته الولاست را



از خود میدارم بدو بسط مقتدره هم که آن ولایت سنده نادرگاه  
داخل ممالک محروسه نیند خون در سولا نرند اقبالند سادات نازانکار  
بطریق کس و شکار با جده و عبور نمود بود که جهتهای السیان سرالطه  
و عبودیت کائنات و رفته و اظهار ندی و کائناتی در میان نمودند و فرزند دلو  
از آنجا که ایام خورد سالی است مانده و ورق الواسطی بی از ندها  
درگاه سپرد بحالهم شرفه صراط کرده ازین رکن رغباری بر دامن خط  
السلطنت ناپه رسیده و از ان فوجات تازه و محل خود اظهار نمودند  
بر معاصر دنیا منور و مستحسب شده و بر این فوجات بر لقا خرنایند  
که چون سرداران ان ملک از بی الفاتی خود و شومی طالع تعصب الوست  
از فخر سده از ملک و خاندان خود او اواره شده بودند اسیر و سیراد  
انها و ملک خاوندان را در تصرف خود آوردن و قدر کار است نورشمار  
بشیرمان کارزار و بر بران خوخوا کار نفا ده است سرگاه و زمینان  
در این زمان معلوم خواهند کرد که این بابین کوفتن و رکن سدا شوق خاطر  
منظر و دین بر راه است بر کاسه موی اقبال و عمت امجد و نماند ملی از



یکی از خدمتکاران درگاه عرش استیلا متوجه باسقبال ایشان رود  
ز نامه ازین بظواهر نامه **باب دوم در بیان ازین خدمت**  
**صاحب صوبه** خوانم بنما چنانچه صاحب کم خاقانی طلسجانی از افعی نماید  
منوچ که خدمت صاحب صوبه حکومت و راست صوبه رحیم اله از ابتدای  
مصدق لطف اسلاسل لعمد الملک کن السلطنت القاهره عهده دولت السامره  
و قاف خوانین بکند مکان مبارک الدین علیجان بهادر رحمت فرمودیم و  
بنام علم عقد رقی و قفق الصوبه بدست احتیاج و کمپر ویم باید که خاتمه  
حسن سلوک کار و دینی و سعادت و مردانگی را و منظور است و قفق از  
وقایع آن نامرعی کند دارد و از احوال سکنه اندازد بواجبی خبردار باشد  
که از هر قومی بر صعیف تمام و لغدی واقف نشود و محال مواسات را نوعی  
ضبط نماید که سبوه رعیتی را شعار خود ساخته مال و اعیان را از فرار و  
و راستی بکسل کماستهای حاکم داران حواله بگوید و بر کسل دارد  
مال و اعیان مردمی و بر داوران نوعی تیره و تار نماید که مردم دیگر  
عبرت گیرند و انحرور و دیدیم حقیقت را مدام متواتر عهده است ممنوعه باشد



و بعضی ز میدان و این کوه بر سال از قسم فصل و کوه و مافوق و حره و باز  
پیشکش مقوری میدهند از آنها گرفته بدوگاه و الا از سال و دارد و بسبب مصداق  
بسات در و این حال و داران و میدان و حره و مافوق و کوه و باز  
رعایا که عند الملک را صاحب و عالم مستقل خود داشته از سخن صواب و بد  
او بیرون نروند و مناجات او را حاشی می بجا آورند و سکوه و سکایت  
او را در باره خود مقور دانند و در یکد از حاکم و داران از سخن صلاح و حاشی  
او عدول نماید و الملک حاکم و را خبر و دان و بدوگاه و الا غرض و مافوق  
ناجای او دیگری از حضور بعین شود و در شکیبایی و کثرت عمل نمود و کثرت  
نور و نه **فزان برای قصای نو** چون بر ذمه سمت و مافوق و مافوق  
که خلق خدا را از طریق صلالت بر راه راست دلالت نماید اما حصول  
این مافوق و قبی میرسد که قاضی و پندار عالی مقدار سعادت آثار در  
بر شهری و بلادی نفس فرما که عالم را از سرشکی بیدار نماید  
صلالت بر آورد و ابواب صلاح بر روی ایشان گشاید چون از مفاصل  
سید و افعال کرده و حکم سرعت شعار فصلیت و افعال الدین محمد



عبداللہ بن محمد بن محمد است نابران منصب فسخ الفدر قضا و مدبر کامل توفیق  
فرمودیم باید که ابوالوہبی رحمت نموده در تحقیق فصاحتی شرعیہ مدبر نمایند  
6 و بر قصید و معاملہ لم رویدہ بحسب سیرع ریف فصل دیدہ و انحر لو ارم معاملہ دیدار  
دقیقہ از وقایع ان نامریی یاد دارد و امر شرع ریف را نوعی انتظام دیدہ کہ  
فر داور حساب از عهد ان جواب بالواب دیدہ و سبل حکام و اعمال محمود نام  
از خاص و عام مدبر بدو را کہ سرعت شمار را بہ افاضی مستقل دہد و طاعت  
تعظیم او را کما سعی بجا آورد و خردی و کلی فصاحتی شرعیہ و معاملات و منہ  
رجوع باشد ریت و سہولت او نماید و بر کس را کہ از فضل خود و امر قضا تعین نماید  
نایب قایم مقام او دانند و اطاعت امر دینی بجا آورند و بر سخن او کہ مطابق  
شرع شریف بود ہش کوشش بوشش استماع نمود و انحراف نورزند و رسالت  
حسب الحکم علم نمایند **زمان برای کوتوالی نویسد** چون حقیقت عملداری و سخا  
و کاروانی سعادت نصیب محمد باقی لہوض معلی رسید نابران ار روی محرم  
حسدوانہ او را بخدمت کوتوالی ملکہ دولت آباد تعین فرمودیم کہ اگر را باید  
کہ سہوہ راستی را شعار خود ساختہ ملو از م و مراسم ان امر لو ابھی پرداختہ از



حکمی بدیده خبردار بود سکنه شهر را در مهند امن و امان نگاه دارد و مرفع الحال بود  
بدعای و دوام دولت اینگونه استقلال منسوب باشند و انجمن سوسی نماید از آثار  
دزد و آنچه کرده بردارند و زمان محاله دلاله و مکاره و حکم که زبان مردم  
را برساند و خون فرستد و به راه سازند دست آنها را از سبکبار و تاسا زد که  
خللی در ماموس مردم کبار نشود و در از زالی غل و اخاس و نگر تا مکن است کوشش

بلوغ نماید از کرانی غل و زایل مردم نقصان راه نماید و آنچه روید و افتد تو بهر راه

آزاد واقعی درستی بد رکاه و الا عصبیت نماید مسل متصدیان مهات ای باب کلات

و تران و سایر متوطنان جمهوران نام از حاصل و عام ملت که کوراکم بسیار را که تو ال

مستقل و بسته معال که در آن سر زید و با و رجوع نمایند و از سخن صلاح عمومی اله

که بر این موافق ضابطه و قانون پادشاهی بود به سر و نرو و متابعیت

اورا کما سنی بجای آرند در سیاست حکم عمل نمود و خلف نورزند **زمان مدو محاکم**

**نویس** در سوقت فرمان سعادتشان فرجید عنوان سرفصد در وقت که

موانی سپید سبک زمین مرود و سحران سال با بنما صنف و اسود کی احوال بنده های قدیم

که عمر مرخود را در خدمتکاری و حال بسیار با خلوص و عقیدت تمام سر برده



میر برده باشد صد و سی و نه سال و نیم خدمت زنده و در آنجا مان با اهل  
و فد و محران با اختصاص خواهر ابراهیم که مدتها با بر رفیع القدر محسری شکر  
فروری اثر مخصوص بود و در وقت و من است خود را به خدمت سالود و لازم  
ان امر لواحق و موافقت مضر خاطر اقدس سالود تا به خدمت رسید  
در وقت که کسرت صحتی و ناتوانی و پیری بر او رسیده و نظر بر قدیم خدمت  
و اطلاق صلی او نمود و از روی عاطفت ساس او را از خدمت معاف  
و شش و سیلج کلمه و ام از بر نه بدام پور که وطن مالود و است و در خدمت و معاش  
حسب الحکم مومی الی طریق الدوام علی الدوام مرحمت فرمودیم که مبلغ از فصل  
بعض و سال لبال صرف تا بخواج خود نمود و بر عای دوام دولت اید موبه و شغال  
مواظبت و نمودن باید که حکام و عمال و متصدیان نهات و کرد و ریان و  
خاک و داران حال و استقبال حسب الحکم اقدس عمل نمود و مبلغ کور از محال  
نخواه نمود و صرف را بر واکه دارند و از صیغ حوالت و کثافت معاف و مرفوع  
القلم نمود و بهیچ وجه مراحم محال کما سنها و او نشوند سبیل خود و ریان و قالو کلمان  
و متصدیان و مرار عان انحال الی مالوا حی و حقوق و لوب را کما سنها القلم



حواشی کونند هیچ وجهی ندارد و اگر داند و از فرموده در گذرند **زمان برای**

**مسئله اول** این السلطنه القاهره عهد الدلت الباهره قد و خوانش بلند مقام

عهدت الملك ستم حلال لغار حردانه مخصوص و مباحی بود بداند که در میان حواص

لوسف سوداگران درگاه آسمان عاده سعاثره نموده که مبلغ نقد و حسن اقبال

رافع مومن بدخششی بیهوش خلایق حساب برود نقد می تصرف شد باید که

بهمین زمان فصاحتان اطلاع حاصل نموده بود و از خود طلسم محقق بتمام

دار سیده که حق ظاهر شود من بخدا رسیده که دوباره اتمقید بر لعل است

نزد داور اسماعیل در اینجا فصل بود به پیشتر از الانه طرفش باید برگاه الام

و حقیقت از روی فهمیدی عرصه است نامه که در دارالعدالت عالم بمقصود

شرایع غرا حق بحسب دارید کرد و تشدی براماید که باعث ثبوت مردم بکر

شود و در میان قدس تمام و است حسب الحکم اسرف عمل مانند **زمان برای**

**دیوانگری می بود** چون بدست که حقیقت جمع و خرج صوبه ملتان لغرض مقصد

و معالی نرسیده لغرض که غدا از قصر و سوفومی و بدو مانندی و لو ان کا

امری دیگر نخواهد بود و رسول از سبب الامثال والاقران و باینست و لغرض



و مانند کفایت شاعر و خواجه عبدالستار را از اسب و فصل و حرف آبل و سبب  
دلو انگری الصوبه یعنی فرمودیم که بواز م بر رسم این امر لو با حق کوسید 8  
از مال و اعیان و سایر جهات محال حاصله بر لقمه و جاردان خردا بود  
جمع الصوبه از در واقع و مستحقان از دوا و حقه حاصله بر لقمه بود  
باشد داخل خزانه عامه گردانده و در حاکم داران حواله ملکی است آنها نماید  
جمع و خرج الصوبه را با حقیق عمل دلو ان سابق بدو کاره چنانچه در سال دارد  
و بر عا مانوعی سلوک نماید که مرفع الحال و فارغ البال بود و در افزونی است  
و عمارت خود و سوغاتی کنند و زعامت و کاستن غنای حاصل بر غنای دیگر  
جمع بیک سال بسال و افزونی شود بسبب مقصدان مهیات و کار و باران و جاردان  
و خود بران و فالو لوان الصوبه الهه موسی الهه را دلو ان مستقل و استوارم  
دلو انگری لقمه باشد مادر جوع نمود چری از لقمه و قلم او کوسید و بنیان ندانند  
و این سخن صلاح او که بر این مذهب و ولایتی و قانون اساسی خواهد بود بر دل نرود  
و مبالغه او را که سببی کا آورده در سبب حسب الحکم نمود و خلف نوردند  
زمان حاکم داری نوبه چون حسب الحکم همان طایفه اقبالیه را به رسم لقمه دام



از پرتو فرید ابادین استادی فصلی سحر حاصل از تعری امارت و امانت  
نیا به مطهر خان و در هر یک از رفعت و عفت و سفاک به پادشاهان مقرر و مفوض  
کسته نایب و کتب و کلام ماه خورد و او الهی است و در هر یک از رسد و رسایب  
زمان عالمت میرسد باید که خود بران و قانون و قوانین در عبادت سرگشته بدور  
موی اله را حاکم و استقل و است و در ادای مالواهی و حقوق و کسب الهی است  
خاندان و جواب گویند و ملایم از انجمله موقوف و موقوفند از انجمله حاکم و دار  
سالی از ان محصل نموده باشد و در وضع رسوم و مصلداری و کما کند حاکم و دار  
مازگردانند دهند در رسایب قدغن و بسته حسب طایفه عمل نمایند **سوم**  
**در شرح بر ادب و اخلاق حاکم و دار** خود در میان و قانون و قوانین و مقتدایان در عبادت و در  
رجیم اباد را اعلام اند چون حسب حکم جهان طبع انصاف شایسته خدمت  
کردری سرگشته بدور از استادی فصلی سحر حاصل سعاد و نصاب و خواه محمد  
مقصود مقرر و مفوض کسته باید که سالی را در درمی استقل و استقل و استقل و استقل  
و حقوق و دلواری را سال بسال از قرار واقعی سالی اله جواب کتب و کلام  
فامر و مقرر دارند و از سخن استقوا اب و که سرانند سحر و استقوا اب و



موجب دولتخواهی و تقابل با پادشاهی بود و شد سرورن تروند و سعادت  
اورا کما سنجی گنگو ورنه و از معاملات کلی و جزوی سرکنه مگورازو  
9  
حری لوسید و سیمان ندارند سسل سوی اله الم سوبه و ماسیت  
را شعار خود ساخته بلواز م لایق امر لوباجی بر دانه و قبه از دقانی  
کار دانی دولتخواهی با مرعی ملدار و در رعایا خان سلون گایدله  
مرفع الحال بود و در مزارعت و عمارت سرگرم باشند که بر سال  
از دنی چسب نرنه شود و انچه تحصیل نمودن اتر ابر و دی بخرانه عامر رسالده  
باشند و زانی کتاب حسب الحکم عمل نمودن الخراف نوزند بر دانه  
نوطاری نوب سعادت و غایت لهاب سر ابراهیم زوری  
سرکنه محمد نایب و را اعلام اند چون خدمت نوط داری سرکنه مدکور  
عزیز انداری و صفح لاف اعلام بر بیه الاوان و ماسیت رای  
از دنی و موقوف گشته مایه که انچه اقبال و حساب و سایر نهات از سرکنه  
تحصل شود روز بروز بحول و سلیم گماسته او نمودن در  
کوتاهی الخزانة با جفا و تمام کفایت دارد و روزنامه تحصیل را بسط



قوت دار تو بسا شش ماه ماه به خبر خانه اعلی ارسال  
میدرست باشد که هم بی تحول ادعای سرکاره ندارند  
و خوداری بواقعی که باشند که حکایت خودت و از مال سرکار سودا  
نمایند و در کتاب از آن نزد قوت دار چه بی باقی مانده باشد از عهد  
منی جواب آن خواهد بود درین باب قدغن تمام و بسته بخلق خودت  
**پروانه کارگتی نولید** خود بر این و قانونان و منفذان برکت نور بوردند  
حون ز سر الا مثل والاقوان مطمع السلام خواهم که رانم راجد  
کارگتی برکت نور تعین نمودند باید که او را کارگتی مستقل آن برکت  
دانسته در هیچ معاملات حرومی و کلی او را واقف ساخته خبری  
از نظر و قلم او بوسید و پنهان ندارند از سخن صلاح کسانی او  
سروان برونه سبیل سارانه اگر سوره و مانع راستی را سوار خود  
سرشته برکت نور از قرار واقعی کفایت دارد و بمقابل و نه بدیده  
ننگ سبیه جمع برکت را مشخص سازد و بطور جمع و خرج را بدست  
سقدار خود بر این و قانونان دست نموده ارسال در دولتی



و نوعی سلوک نماید که آثار و دلخواهی و تفاسیر و بطور رسد و ماسانه  
خود را موافق توحید حق حصول موهبت و اسطابق صالحه و درست

10

سرکار ماه بانه مکرر باشد و جمع و خرج را در فصل درست نموده بفر

خانه اعلیٰ رسالدار در بیاضیه عن نام دهسته حسب دستور عمل نموده

کلفت نوزده *روایت استماع اول* کماست حکایت دار پرست بر امیر

یا اعلام الله در مولا اندر ساسو اهل استماع نمون که مبلغی بایست

رض موجب کفایت نزد دولتیان افعان طلب دارد و لو

در امور می باشد اجمال نماید و نمرودی می ورزد و باید که بر تقدیر

وقوع الحکم و رض حاصلی رافع باشد از و بداند که حق بحدار

عالم برود و اگر نوعدگر بود باشد معاملة مقتضای شرف

فصل دهم که متعدد می نماید و بر حال احدی راه نماید و به باب

باید بخاتم دانند *روایت استماع* سعادت لصاب خواهر باقر در یی بر کت

نمایند را به سلام اعلام الله در مولا سح احمد اهل استماع

نمونه سح الهداد و حرم خود را به سر رافع نام زد کرد و بعد



در سینه و در میان باشد یا آورده بود و الحال او میجواید که نسبت  
در خیر خود را بجای دیگر نماید مآید که بحقیقت همه در رسیدن معاملاً  
بمقتضای شرح سرفراز فصل دوم که حق میرسد خود را قرار دهد و این معنی  
دو باره مذکور شود و در حساب تا کند تمام دانسته **روان** **در این معنی**

عزت انارخواه محمد معصوم سقذار مرگه تسلیم لور را معلوم شد که در مولا  
سرخان افغان اند اظهار نمود که قاضی آلباد از سن در رنج  
رافع را که لبوا و خاص مرگه مذکور واقع است بر در و تعدی منفرد  
شده باشد از سن را از تحت تصرف تعدی **در این معنی** او دانسته  
که حق مستحق رسد و خان نشود که این مقدمه و دوباره مذکور گردد

در حساب زبانه تا کند لطف **روان** **لکاهه است** **این**  
سعادت و عزت نصیب قادر علی روی مرگه حلال با و را به  
اعلام الله چون نواری لبس است عراقی و سحاه را پس ترقی از طول  
سرکار خالصه سرفراز حکم اشرف اقدس بعد اتمام **در این معنی**  
مفرشته نماید که بموجب تصدیق متصدیان اسطبل از **روان** **لکاهه** **است**



راست پنهان و روزنه مسامیان جبردار بوده بسیار باورهای که گاه  
درباره ایشان نگاه دارد و نوعی ناکند نامه که پنهان رود و فریبده شود  
کرد و وقت محله محله ایشان شد در میان ناکند تمام داشته کشف لورز نه

روان با محله **نزدیکه الامثل والاقران** نادر جان بعد از سلام اعلام الله

عرضه هستی که نوشته بودند رسید و انرا از ترسانان سالیه خود و قریه و آب

منه و من متمدان ان نو آچی نوشته بود با عجب محراب او شد الساء الله

فرا خورخت و عقبت نسج خواهد بست باید که مردم حکومتی حقایق اخذ و موصوفه

با **نزدیکه الامثل والاقران** نادر جان بعد از سلام اعلام الله

صادق لا خلاص خواهر ما و کار را بعد از سلام خرام اعلام الله و انص او

متواتر رسید مضامین ان معلوم شد و انرا در باب من جهت شخص جمع

برگشته اند و عار نمود و بعد از ان خبرانه پس جای انما است بر حاله او

اجتلاح این و دیگر نسیب اما حسب التماس او دایم انرا خواهر احمد را

شد مایه که با لفاق مشارالیه محقق و به به به و رسید جمع برگز را

از فرار و واقعی شخص نمود طومار همه اسن و به سخط خود بران وفا لولکویان



بهر خود در یک شایسته نویسد که لیسیده خواهد بود و در باب تحصیل احوال  
سعی موفوره کجا آورده و در این مصحوب مردم اعتماد می آرساند و در که حجت  
فرویات در سومات و مایه نسیان لغات و کلمات درین باب قدس  
حسب طور عمل نماید **در نامه و محاسن** منصفان مهات حال استقبال بر نه فریدان

بدانند چون موجب زمان فرزند عنوان موازی می بکشد و می چاه سکه زمین با شروع  
افغان با المناصفه از بر کنه مدکور من ابتدای فصل اول سحر حاصل و در  
معاشر مسیحی به عارف و کفا به نسخ عبد الرحیم مفرموده شد مایه که حسب  
اشرف اقدس اراهی مدکور از محل کتب پیچیده و محل تجمیع و کمال  
والذات که فصل فصل حاصلات اند اصف و کمال خود نمود و بهایی

دولت روز افزون است حال بنمود باشد و لغت بالوجات  
احراحت بهجوه من الوجوه مراحت کمال سار الی نرسانند و کمال زمان  
در نامه محد و طلب ندانند و درین باب قدس نام و است حسب حکم نمایند  
**باب چهارم در نوشتن** فدوی جان سار الی بار زمین خدمت و عبادت

غلب و لیسیده بموقف عرض مار با فیکان درگاه شریک جام لسی پناه







که حقیقت ترقی و سوغای و تحلل را چنانی گویند تا قبل ازین عرض است  
نموده بود و مباح احلال رسیده و در سواد با جمیع خواص و سواران مقتدران  
ناحت نمود و نزد کوه رسیده بود و از آنجا که نزد دارنده بود  
تسوار سوار و بهایک پیشمار بکاشد در میدان سرتور از صفت  
نزد و فکر مفاصل نمودیم از اطراف کشتش و کوشش مکرر نهان به سید  
که از برادران و سواران اسفندی بدست نمودم کاری بدست  
مهاوت رسیده و صد و سیاه نور جمی انه حکم اسم بم موجب بود  
عقد بعضی مقدس خوله رسیده و از طرف مقتدران و سواران  
کس سوار و پیاده بر خیم فتح حون اشام بر خاک بدلت افتاد و کهنه  
رقعه و بچکدی روز مانده بود که شاید اسمانی و نزد می افغان شاس  
نسیم فتح و نفرت در میان تیر بخان تا صبح تاورد و کوثر بر نهاده  
سبکهای درگاه تعصب آنها نمود مال و سبب و بیان و ستان  
نعمت اور و نه و مجلس از سرداران انجاء که بر یک مکانی نمود  
جمع بودند بدست سکران اسیر و دیگر شدند از شهر و سر



در به لشکر متصل کوه واقع شد صلاح دولت درین بود  
که علی الصباح بکریان در کوه در آمدن و بچه آن سوره  
را بر نماند گرفت صبح مردم در استعدا و سواری بودند  
که دو بوسین را به کوه که سردار سمانها بود از بد کرداری و  
و نام سوارگی خود دید دست و حیالت کشید رنهار خسته سردار  
اند احمد آمد اسفندی از آنجا که عمارت شاهی شامال که کار  
در بهار خوانان است ملاحظه مزاج شاه دو همان نمود او را از  
نار و سوزن ملایمان داد و بلاد وطن نه مساعدت خارج دوم آورد  
را به مقرر را با اسرار و مشکش و نقد و جنس دارنفا کوشش  
بفصل علی محمد مصحوب را درم محمد قلی روانه درگاه عرس استباه نمود  
نمودند شرط اشرف خوانه گذشت با بفصل محال آن مردم را  
به خاتم بر لفظ شرط نمود ملک معتز کسریه که رعایا را دلاسا و  
و انشمال است نمود اما بدان سازند ستر ستر حکم اشرف  
حاکم شود بران عملی به رفاه دولت و سلطنت بر باریق عالیشان



ما سده با **عصمت** سده درگاه اصفی حین عبودیت و خرد و انوار  
به خاک سجدهات نورانی ساحه بموقف عرض حجاب درگاه ملک استیاء  
مرامه طل او در سانه قبله عالم نیست سده جان در راه بنواشت حردانه  
سرفراز کرد بحسب صوبه او حین رحمت فرمود بودم نوع طبع طیار و  
تطیع مراعیل نمود تارخ و دوازدهم سده و اصل قلم و او حین  
شد انسا الدتالی به نوعی که انکر شد حلقه بی زمان مبارک نصحت  
کرد در تقدیم رسانیدن بعضی بهات امر فرمود بودم تا مکتب بهدود  
است به جان کوسید سده موار حکم افدست تکلیف و بخت و احوال و  
روید به حقیقت را روز بروز عرض است نماید و اصل بود بعضی رسانید  
افکار و دولت و عظمت بر مفارق عالمیان مانند با **عصمت** سده  
مید معتمد و معتمد شرب الطی ادا ب زمین بوسی و کوریش کا ادرین قفت  
باز ما و کان درگاه عرض استیاء سکنه راه سلیمان بهر برین و  
فردا را شکوه حشمت حرد و منزلت خلد المملکه سده  
که بود و در زمان عالیشان فرخنده عنوان و به شرف جان و سالانه



بادشاهانه و به انعام سبب عاقبتی دلیل نشان که اسبندویی را بنوازش  
تمام سرفراز فرمود و آنکه در قدم از سرساخته به استقبال آن سنان  
به شرق مضمون سالون و علم حاکم مطاع اطلاع یافت بر فرق نهاد و صحن  
نایز را بحاکم سخبات نورانی گردانید خلعت خاصه را در بر کرد و وال  
حاکم سبب خوشحالم گردید و آنکه لوار در سلیمات را سفید کرد و سنان  
سنان خردمبانات آن سنان نایز صراحت از فلک الافلاک رسید پس  
این عطر عظمی بکدام زمان بیان کرد و آنکه علم مقدس  
در سنان بکدام محفلی به بحث ترست و رعایت کرد و غائب  
نای خاص الحاص بود و قدر دولت راند و سنان سر از قبله افتاد  
نافته به تحریک بعضی نادر و لایحان در ولایت غری سورش  
بهم سنان خود را در نای قرار داده اگر افواج قاهر بر سر او  
لحن است که عطر سبب او را میهم کرد و سنان اسیر و سکر نموده  
بنابه سر خلافت نفر آورده خون عیال و اطفال و سبب سبب  
و سنان او در خطه قابل است به نایز فرزند آن او را سبب

14



دسکیر نمون و همراه مردم معشر روانه درگاه والا ساز و واهی  
مال و حساب او در آنجا بود و در قفسه او در کماله سر لقمه ضبط  
نمود و عرض است نماید قبله عالم مستحق الحکم اندیشی بطریق  
الغیر روانه کامل کرده و فرزندان و معشوقان او در عین اشتداد و برآمد  
بودند که تنبه رسید فرزندان آن روز را مقید ساخته باز  
که از آنجا از خانه او بیرون آمدند و دست افراشته از فرود آمدن  
مصحوب خواهر احمد که برادر حقیقی این قدر است با جمعی از تعداد  
روانه درگاه معطی نمود امیدوار است که بعد از این درگاه  
اسپان و ستران او را طومار نمود و متعاقب روانه درگاه گشتی شاه  
خواند نمود و احب لوص رسانید ان شاء دولت و مقام پادشاه  
و مانند با **عصه** که در سن رسید با اخلاص مطهر ز من خدایت  
طلب ادب و انکسار بوسید موقوف عرض مذکرات حضرت علیه السلام  
حقیقی و کلمه تحفه رساند که فرزان عالم در باب تنبه و  
آداب مواسات نواحی احمد ابا و دانستن در کار و دار



حاکم داران از محال میزدان تا بام این کمترین میدان صا و رسیده بود

15

همان روز برون اطلاع مضمون سالیون حکم جهان مطاع سرفزار رفت

با جمعی خود بعضی منصب داران کوکلی که همراه سزایعات بودند لوح

گرفته در موضع معطم پور که از احمد باد سف کرده مفاصل است دیره

روز دیگر یک سه دوت لایزال شایسته ای کرده بر سر دوات سله

که کمانه آن حاکم داران نوشته بودند که رسیده است که مردم

با لواهی میزدند به بتمردی نگاه میدادند تا حجت نمود چون میزدان خبر

آمدن سزایست که سکی منصب داران این لواهی صحت شد در محل

در آمده سزایست که رفتند چون این خبر به سزایست رسید به صلاح دولت

خوایمان ملوئی حاصل دیره نمود سزایست را از طرف طلب دانه

که محفل بریدن مقید شوند اگر چه مقتضای آن گونه اند پس در میان محفل

از گفت و شنود آری بقصد میزدند اما چون شکران از هر چهار طرف

مجاور گردیده عاخر شده از محفل برآمدند محفل عظیم واقع شد

از مردم سادات و اعیان در احوال و سواران بعضی منصب داران



کوئی یک صد و سی و پنج سال ختم اسم با اسم ماد دست علیله بجز شرف  
م خواهد رسید به رحمتش و دست رسیده و مقهور این بی تدبیر نزدیک  
الفلس علف تر و تفک شستند و بجهت و اصل شد نه و کوه به کوه  
رانا حکایت نامزد خون سپید انجماء لی بایه کوته اندیش هر مصلح گویند  
و منیر بهر حاش و دیدند علی الصالح منیر و کوه به کوه در میان منیر  
دو دیده ان جماع هم اتفاق رود و در میان موضع حکم لورده و دیده طالع و قلم  
در میان حاکم واقع است با عیال و اطفال خود و یکی شده بود و دیگری  
از هر چهار طرف قتل رفته و شش کوشش مرته نهایی انموده و عیال  
سواران بکام شده و ران دیده و راعده خند از آتشند دیده و آتش  
دادند بعد از آن زن بچه ها را بر سر و سر کردند و مال مویشی و صرط  
کرد و حواله کماستهای حاکم و ران خست و پیشتر دادن آتش  
ان دیده را نیز با بناسپرده که از محصول سال خاطر خود را جمع و  
قبل عالم عالمان است شوخی و متمدنی بمردم و بملک اطین است  
نست الحال نرویی است خان بته و تا ویر غوغا که بام مردم است



این نواحی گرسن شد و سیه بخی را شکر گرفته بی طبع بخل و احمی را به  
حاکم و اربابان مدینه غایت حقیقت را نرسد که بای درگاه به عرض مقدس  
خوانند و افسان دولت و اقبال بر بشارت عادلان مانند بار  
عصه است سیده فدوی که در شرایط سجدات و سلیمان علامی کجا بود  
مرساند که قبله من و مناسبت سلامت فرمان عالم را که به نام کمترین علم  
در باب اینها هم قلم را چو رسا در شرف بود به شرف مضمون سالون مفر  
بسیار از رودیه در میان ساعت مردم را بخت آوردن معارف و  
و مصالح از سبک و خونه و غیره حاجات تعیین نمود و السلامه که نامش است  
در سرانجام عمارت قلم مذکور تقصیر نخواهد کرد چون درین نواحی سبک را  
حاکم و حاکم دست پیدا میشوند و بوانسانان اندر فرامیده حد نفوذ تراش  
حاکم دست از حضور تعیین شوند که کار معطل نشود و احب بود و بعض  
رسانند افسان دولت و اقبال مانند بار **عصه است** سیده کمترین  
سماذ به موجب عرض استاد بای ماه بر سر خلافت مهر رسانده که  
در حکم همان طایفه افسان شعاع نام این فدوی صادی سیده بود که مایه



سوار برادر خود به جهت مهم قدمار همراه با قرآن لعن سازد  
که برادرش در مهم غفلت یابد نماید بلکه عالم مست حساب حکم صرف  
بایستد الفار سوار برادرش خود و حوالت مردانه حد نمودن با است و براق تار  
همراه خان ملور واد نامکن باشد و در خدمت خان شاهی بقصر خواهد  
و برکنه احمد با که عدل از صوبه ملتان است و در کمر بند مقرر است در  
وجه مایه آن حاتم نخواه نمود و از آنجا خرجی متواتر با آنها رسیده  
تا ظاهر جمع شده و در خدمت مرجع خود سرگرم بود و شنبه و احد  
بعضر رسانید افساب دولت و اقبال لا برال **عصره** تر خواه  
حسفی محمد مقیم بعضر ملازمان نواب مستطاب معنی القاب و اقبال و احلال  
نایه قبله کاهی مرسانند که بهج اثر از تشریف آوردن نواب خداوند  
در مسجد و کسند خداوند خوشحال بود و داد که بسج است شاید چون  
شوق بسج یوسر از حد متجاوز است به هر جا که امر عالی شود و از  
سرفه م ساخته به ملازمش تافه بهادران دولت حضور فانی نور  
سعادت اندوز و کمر از کرد و منظر حکم است زبانه حد عرض نماید



عوض نامه ظل دولت بر منقار و آخر خواست مدود **الحمد لله** من  
کمرین از کسب شرائط بندگی با اخلال در عبادت و موقوفه عرضندگان  
نواب سلطان علی خان خورشید بر کاب خدایوندی قید کاسر رسان  
که بوز و پروانه عظام هم که بنام کتبتن غلامان صادر شد بود موجب دراز  
و نفاذ شد که در ده روز در باب فرستادن خوانه رنات  
امروند بود صاحب بن **شیراز** زری که تحصیل شده بود  
که **شیراز** که منسوب اخوی قاسم علی ارسال شده ام امیده  
سلامت رسید به دکل و حضور امر خوانند فرمود که در روز  
تحویل خراخی سرکار نمود اخوی بدکور را رحمت نمایند که اثر  
مهمات موقوفه داشته به وجود است و من ماکمن  
است در انعام محصل لغیر خوانند که در ان الله تعالی درین  
زردگی نکات را بباقی نمود خوانه ارسال خواهد است  
در باب عرض نامه جدا و پندیده دولت و بجهت فراوان  
که **شیراز** مذکور خراشی عبدالقادر به درود خدام



عالمی تمام عقدہ عالمی رساند که سب روز در دفر دولت مدرسون  
و طور فو حات کونا کون از درگاه فادر سچون مسالت میاید  
حون مبعث از خلوس عقدۀ واحدی میاید و اسبوار  
میایند که به شرف احاب مقودن باشد حون عرض  
اظهار بندگی است روایه منضوع کردید دولت و اقبال در  
ترقی و تیراید **عقدت** کمترین خبراند لیس علاون بعد از تقدیم بر  
عبودیت و شرائط بندگی به عرض نوایستطاب سرکار قلم فانی  
سیدالدین رساند که حقیقت رساندن سهر دان اس لوار  
و بدست آوردن تند نام و مویشتی آنها فل ازین  
مورد خدایه بود به جمع عالی رسید باشد الحال عریضت استقبال  
مستردان ریدی اب در شش دارد که آن مردم سرش رو برداشته  
از صاحب من سلامت حمائم بندگی و خد توپ که سحره تنی لعن  
لود تا حال نرسیده بکلی از ندای حضور امر فرمانید که سر در لود  
نزد ملک کمترین رساند پاره ماروت و ششیه سر غنای سفید که



عناستند که به استعدا و نام بر سران مردم تا خیب نماید  
زمانه و در حال سبب نماید **عقد است** کمتر از عقدت شکار

18

عقد است تا بعد از ادای وظایف مذکوری ساز به درو  
عمر مذکوران که از فکلیت خاص قبده کاهی استظهار می رسد  
که کلمات من است بر ضمیر من و افعیل است که نسبت مذکوری احاطه  
این فقره به این سلسله تا کما است و نواب عفران باده به سبب و قدر  
بهره ای و پیش از آنکه به خانه را و کی ایسان لغا حرمی نماید و احاطه  
و عقدت که فقره به این ملازمان نواب دار و خود بهتر مدانه است  
نواب قدردان در باره این تا مراد از هر چه نواب زیاده  
از این است بیابان کند نسبت مذکوری خود به عنایت این  
صاحب موقوفه سبب زاده بار بکدام است خدمت نواب  
قبده کاهی فرستاده شود حیوانات کار طلب و قابل خدمت اند  
و این و این است که در سبک سبب تا سرفراز فرمود و در سبب آنها  
توجه عالی مبدول دارند که باعث سرفرازی این خانه را خواهند



زبان هر صفت نماید ظل دولت محمد و باب **عرض است** سنده حقیقی  
رحم صدیقی بوقت عرض نواب سلطان سلطانیه قندهاری قندهاری  
که بوصول روانه عظام که بنام کمترین مبارک در خدمت  
مضمون آن منقر و سرفراز را دید اند خدمت در عمارت و دیوار  
نخواب و سکاها میر و رئیس علی مرقوم فرمود بود و نه حسب  
الحکم مطلب مقصد مبارک را بود و در سرانجام آنجا بجان بوسید  
خدمتی که از دست سنده خود را معاف نه شده غلامی  
زبانی بجهت خالص النور اظهار خواهند کرد و امیدوار است که  
بهین دستور خدمتی و کاری که در سجود و باده باشد نه خود  
را به شرف ایام و آن سرفراز فرماید که سعادت دارین در دست  
در تقدیم آن سرالطی اخلاص کجا آورد شود زبانه هر خانه طلسم محمد و باب

**عرض است** کمترین سنده خیر خوانان مبارک خان بعد از عمو و حبیب  
نماز مندی که و طیف سنده با عقیدت شعار است به عرض نواب  
نواب سلطانیه شکر رکاب خداوندی به طالع مبارک که پروانه



که روانه و صاحب الشیخ که بنام ابن کثیر بشارت درود یافته بود  
بمضمون آن مقرر گردید و در باب تحقیق نمودن حلقه و  
مردم حواصم علی بن غولانار محمد خرا دایم بر فیه و حسب الحکم

مستقر حوار ز طلس باعث نزاع آن عربان از روی

راستی است و نمود در سبب محصره مهر قاصی و در سبب امانی

و اینانی این نواحی درست کرده ملازمت فرستاده

به طر علی بنو تب خواند و در اند زمانه حوض نماید طلوت

و سقف محدود با **عده است** کمتر از خزانده عبد الکرم بعد

از تقدم هر اسم نه کی و ساز مندی موقوف عرض ملازمان

نواب مسطرت معالی الفاب خداوندی قبله گاهی سلمه الله تعالی

میرسانه که نواب قدردان مستل که سبهار خان رود سلمه را

بنمایند و مردمانی صاحب اسد و در نمود نگاه داشته بود و در باب

او الهام نمود نا حال مهم سازی او شد بایران رب



تمام به حال او راه یافته دیگر تا نیامده به ملازمین کرامی این امیدوار  
است که از روی کرم به دولتیان یکم شود که مهم است  
و احوال سرداری او نمود به عنایت همراه شد نماید که حواله مرد  
و کار را به فی است در سبک سرفرازی کمترین است است  
عرض نماید ظل عالی و دوام باد **عصمت** بنده عبد الرحمن لوازم عبودیت  
و سلامت نبی کجا آورد بهوقف عرض شد بکان نواب  
القاب شهر کتاب خداوندی قلم کاهی میسرسانه که نواب است  
معامله این نواحی به برکت توحید و اقبال آن قلم کاهی رحمت که نماید  
و شاید صورت انعام گرفت در اینجا کاری و خدمتی نماید که نواب  
آن توقف نماید کرد شوق سرفراز است که خلاصه مطلب می باید از آن  
ماز که آن خوشحوا با جمعیت خاطر از هم ارز و میدان محبت کس  
را در ظلمت سحران بگذرد و از سحرش خزان که استوار دوم  
بحوالی را حصر سال بهره مند صورت و معنی کرد اند این بار مذکور



سازمده دیرین به محو دریاها مال سرای فروس در میان سماکان دل مرا موز

سنت از آنجا در همه حال می آید آن سه یا فصل و ماکل را مطرح نظر

عوض حاشیه نشان بباطن فصل لیاط و بسته طلسم ممد و دال

لوا این خط را که در کتاب خدا الفانی مرسانند که خدا تفصیل در صورتیکه نماید

شرح عمل التماس مدار و امیدوار است که جواب مایه جواب

مرد که بران عیال و اول و عرض میرساند که صاحب من است و من خود

از این بی ارم به خدمت فوکاری سر فزار محموده اندال المدا

می آید که این دی خدمت و جان و بسیاری بغیر نخواهد کرد و چون علوفه

من به صاحب است و جماعه سر همراه دارد از غائب و مهربان

صاحب قریب الدان کمد و رست و کبر فیل شریف است چون اکبر و سہمات

و روز طلب و قلم و محکم دارند رخسار

حسنت سامان بابر واری موافق دولت خواهی باشد همچون طوحوای

لشده ز لاله عصر نماید بکونوب بعد نواب ملازمان اقبال شاه

عطوفت و رافت در سفاک محض اعضا دی استغاری می حال



همواره در حفظ و حمایت امر و معال لود و مس و مس است

باستند بعد از تمهید قواعد اخلاص و ابرار و مند است ملکوت رای

مهر انجلی می گرداند که مدتی است که ایضاً حصی خود را بدو حکم عانت

نامر نامی و صحیفه رامی با دلفرموده موانع آن بر عتبت و عتبت امری

و مکر نخواهد بود که کسیو عاظم را مرعی دسته احسان این محله مسکن

را این کند که باعث از دیا و رالطه اخلاص در این خواهد بود ملاذ

محبایست و چون سحر شاه عقالی اکاه شمس عبدالرزاق

مخلص البان است در سبلا ماره ز منق به صغیر مد و معایشتش موحس

فرمان غالب آن از مکتبه در لود که شمس خا که خدا را این است در

تمجوا ه یافته به دکلاد امر خا که شمس خا که خدا را این است در

به بند که اراضی مد لود را بر حاکم سحر شاه مومی اند خواهد بود و حاکم

لسته منصرف واکذاردند و رعایت او را بر خود و احباب دانند که

شاه را که رضامند بود اظهار کرد که اری نماید که باعث انتقام

مخلص منحصر خواهد بود ز نامه نصد لود دید ایام دولت و دولت

پردانه



روافدون با **ملکوت** اله تعالی ذات عالی مفکرت مخلصان

استطاعتی خالص هموار از بسایات دوران نامون و مصمون

و **ملکوت** کامیاب و از **ملکوت** دانا و لغد از تمهد قواعد احصام و

ارزوندگی انوار ای مجرب افراء اگر خون در باب احترام و

رعایت خاطر شایسته سعید الرزاق در باب سمپوهن زمین مدد

معاش و محل ملک مرقوم قسم کردید لویه شرف سعادت خود دانست

در **ملکوت** فی خاطر شایسته مکرر بود به جان و دل کوشیده حکم

در محقق آسان واضح به ضمیر منزه خورشید نظر خوا کردید طریقه

نکته ای که کار بی و بدستی که درین حدود بود به ای کفایت بر

به **ملکوت** این که در این دارند که تا سرایط اخلاص به تقدیم رسد

مل **ملکوت** مسوط با **ملکوت** **ملکوت** ملازمان توانا است

و اما **ملکوت** ناپاک و شکست و نگاه حال هموار به برسد

و **ملکوت** شکیلی بود سلامت و سایه کثر باشند بعد از او عید نماز و

از **ملکوت** به ضمیر منزه خورشید نظر گمبیا تا سر مکرر دانند که به



عناست نام که ای محضر خود را مایه آورد به تقدیم بعضی  
مهمات مأمور فرموده بودند سعادت داران خود داشته  
المقتدر در آن اندک کوششید صورت سرانجام خود  
خاتمه حقیقت از عاقلان همان کمال معلوم خواهند فرمود منصف  
است که به هر چه اشارت شود باب بر سر  
سراطی اخلاص را بجا آورد و مخلصان  
خواهد اسرف به حسب تقدیر از سرکار  
نوازش ظاهر او در خدمت امنی چند بر تئاتر  
مقرر فرموده بودند مسأله از آنجا که وقت  
کاروانی او بود و در دولت خواست تقصیر نموده  
بنوعی که جمع بر تئاتر و به به و آواز  
از فرار واقعی درست ساخته و به  
کرده طومار به سطح خود بر میان و قائلو  
درست نمود و مرخص او خدمت دولت خواری



سندی کرده اند و خوب نیافت که مقصد آن  
 سرکار خدمت او را بر باد داد و نوعی دیگر خاطر  
 آن خدایه بماند **نواب** نموده او را در موضع  
 عذاب انداخته اند **معنی** به غایت از حساب  
 و انصاف و درست که نواب صاحب در  
**معنی** سخن اعتراف فرموده اند و او را صاحب  
 از **معنی** آن نواب قبیل عالمان است این  
 محضر از مدت بسیار بر احوال او واقف است  
 که در دایره دولت خواست و او هیچ شک ندارد  
 که **معنی** آن سرکار از ناراستی خود بجهت  
 از آنچنین مردم بآوردن و دیانت در خدمت  
**معنی** آن باشد امید که بهر نفس خود  
 بهر **معنی** معامله و رسید انصاف و راستی  
 که آن مردم از سومی حاکمان صالح نه شود



از من قسّم مردم درین وقت قحط الحال است  
بس در بدست می باید مهر به و دست طهر خواهی  
سرکار به بن دو کلمه متعهد شد و قاتل کرامت  
کردید و کرم به خاطر عالی سرکشان فرمانند  
استاد دولت و سادگان در تیراید **نار**  
همواره لغت به خرد و اندیشه چون به  
در دولت مطهر و مضبور باشد لغت  
دعوت محالطت است مرفوع رای کشور بحرب  
افزای می کرد و اند که صحیفه کرامی به صلوات  
که بنام محضر تحقیقی شد بود و در این خور می  
و خوشحالی رویداد و اکنه در باب گذرانند  
عرضه است به رکاهه آسمان حاه را رنده بود  
نبارج لب و نیم شهر محرم الحرام در ساعت یک  
محسی الملک نواب قلی خان در غسل خانه گذرانند



که برانند تمام مضمون همان برسانع احلال الجلاله رسیده  
ببارخواست نمایان شدند و جواب این نیز به حسب دعا  
صاحب درستی موجب عمل نمایند و غایت است  
و به بارگاه ایشان بفرستند و به زبانی از آن است  
مدام متواتر حقانی این صوبه را به رکاب و الاسود صر دارند  
حکایت نیز ملکوت نام طر متعلق آن و بار می باشد و مخلص صمیمی  
در این دنیا بود و دست خدایتی که درین حدود بود باشد الی تکلیف  
در ساریت فرماید که در ادای این مراسم تا ممکن است تقصیر  
نمیکند خواهی کرد و باقی نسبت خان والا از عزالعزیز بر خودار  
مرزا را به نظم معزوم خواهد شد به بکار خالصه و به حساب  
دولت روز افزون با **مکتوب ی نوب** الله تعالی و ات  
عالی بنفایت ملا و مان اقبال در احلال نیا به سولت و مالیت سکا  
مهمان ملا ذی مر احو را از آنکه ساید مقرون و انحراف  
بصون و مامون درشته کامساب دارن کرد و ملا به ورود دعا



که بعد از دست محض خود را با دوزخ بوده و محض در دست  
لغز و داکم در باب گذشتن فقر و اختیارات خواص با قوت  
رقم زده طلق عطف و سکر کرده و بوده ملا و بهر آن صفت  
نا رستی و بی دمانی و بد اندیشی کوه اندیشی  
تا کی بیان نماید که مبلغ زرمال سکر کار و حال برکات  
و حد از سواست متصرف کاغذ نامه به حکم در دست  
حکم برای شستن و عین بین سند بعد از بد برداری  
به صح کوه و لیل خلاصی نه دست حق خاطر مبارک و مانع  
از همه عیب است بفرموده البان این محضر را عیبی نه نماید و خود  
همه فقرات از سر دادن و زرق زرق من کل الی و این  
و است روانه ملا و دست کرامی به فرمان توان از حال  
گذشتن حرا از حرم کس توان گذشتن نهان به حال  
طفل این است طلق سقف اند بعد از من بر خدمتی که لایق  
این حدود و نوبت به اشاره ان رس من کرد و اندر راه



زاده چه اظهار نماید **کتاب دوم** مبحث نهم از مذهب سنی

عطوف و سخاوتی همواره خوش وقت بوده که بر مخلصان سلامت

24

باشند که از اظهار سبب و علل و از روزه و منتهی شود و ضمیر منیر

عالی مگرداند که دست میدهد و عهد عهد بر آید که بحساب نامه را می باد

نموده اند و درین صورت حران بود که باعث عدم است

که در این باب از بابی بعضی مردم اطلاع یافت که در این صحابه

و کتب است که حاشی که بر آن نه بوده و بسیاری شنوده و بر

گفته اند و خاطر مبارک را می موجب ازین مخلص تعبیر

کردند و حال که از انال قدرت این رقم بر صغیر حاصل این

حقیر است و مثل این صورت مطلقا به خاطر نماند و رسید

بخت که خدام ایشان احسن سخنان را بر این بسته

مخلص خود را در امور عبادت و تحویل زبان فرموده اند و سبب

را بهیچ را حواله ضمیر بآن اسان نموده ام خانه خود را اوصاف

فرمایند و بعد از آن رقم فراموشی را بر صغیر حواله مبحث



نه شمس و ماه و قمر و سه ایام که با هم **ملکوت کائنات** هستند

به نامدات ابرو و منعمان سمول عاظم شایسته بی لوف

بدولت و حمت مستجابند بعد از اظهار مریدان اخلاص که

سوره خروخوانان است و در این مراحلا می یای که بانه

که خون ریزه رحم لایزال از اسدای فصلح لفت به حکم این محضر تحول

بافت در سولاسا و ثاب سپید محمد را به خدمت رسید

انخافر شده ملا دست را می خواند رسید لایسته

که این مرکز را از محال لعلقه حاکم سرکار عالی دایره و ملا و امر

خوانند و نموده که در هر باب که سادیت است به طور رجوع نماید

رعاب او را به واسطه نوعی توجه خوانند فرمود و که معالمان

برگشته از وزارت واقعی به بعد و صراط او و رایه که باعث است

خوانند و خدمتی که در این حدود و لوف همیشه این محضر

سرف انبار ان در رانی دارند که شرط اخلاص مفیدم است

ز ماه به بعد و سه ایام که با هم **ملکوت کائنات** مستقیمند



مسفہ مکرمه که اسم معلوم است از سن فرزند آن خود که بموضع آمدن قدیم  
و عبودیت فرزند آن بمطالع نمود قبول فرزند احوال بحر است  
و خراب آن و الدی مطلوب است که در نقطه و اما آن حضرت سجانی  
لوح بر سر فرزند آن تا درگاه است اما موعود و الله مدتی  
است که خط آن مسفہ تر رسید خاطر بدان است موانع آن  
محرک طالع یقین است اما سوانه احوال خرمال خود را نوسان  
نموند که از هم خان از آن است فعل ازین حردی خرمی به محبوب  
بمادی و لا و در خان و سنه بود نقص که رسید به بعضی  
سوانات آن است که آن ملک متعاقب به خدمت ارسال خواهد  
و است شوق سوزن مای بوسه آن محدود از حد افزون است  
از درگاه بسبب سبب سستی می باشد که عقوبت بوجه  
حسن میرا در و در باب سوند فرزند نور الله حد تولید که آن  
والد خود که خواهد بود بهر حال سعی نمود نسبت او را صورت دهند  
که موجب محبت خاطر است زیرا به عمر نماید ظل مسفیه محدود با



**عقد است** کلمه من مذکبان عبد الرحمان بعد از عرض مبارک به  
خدمت ملازمان محمدوی اختیار سی قبله گاهی میسرمانه که سون  
ارزومندی به سرف اوراکت با لوسر این خداوندی  
میرتبه الیت که به قلم مقطوع اللسان شمرده ان جوان نمود  
وسب و روز از درگاه محب الدعوات استه عانی نماید پس  
که متضمن احوال حصول این مرام باشد بوجه حسن روی  
نماید توقع از کرم اخلاص حسی است که تا هنگام سرف  
ان کلمه من فرزندان راه غنایت نامر کرانجی باد آوردند  
و خدمتی که درین حدود و دیوبه باشد از قوت انجا ان تاب  
ارند که سعادت دارن خود دایم به تقدیم رسانند  
بعضی سوغات این دیار قتل ازین مصحوب نازکار به  
تفصل علیهم السلام در استه زبانه عرض نماید  
**مکتوب کجانب برادر** برادر ارجمند کجانب سوچه سعادت  
نابر اقبال آثار خواص ما در کار از عمر خود بر خور و بار باشند



باشند بعد از دعوات فراوان و اسما و کلمات معلوم  
ان برادر بر رویه باشند مدتی است که خطی از کتبت ان  
نرسیده تا برکت برکتی و هر یک از دو دان دارند را بر  
سطح قفسه طای برای خرابی فرستاده شد مابین کتبی  
و حوالی آن چنان بود که با بعضی ارسال مکاتبات سر و کار نوشته  
که سبب اطاعت خاطر تحت تاثیر کرد و من بعد ان حسن لغافل در  
فرستادن نامه و پیام نه سازند که وصول مکاتبات بکدر در  
معنی ملاقات روحانی است و بعضی سوغات ان دایر برای  
ان برادر چنانچه متعاقب منسوب زمانه منسوب **کسوی**  
**برادر** در میان عطف نامه ملا دی اخوی مد ظله همواره مقصی  
المرام بوده است که بعد از اظهار شوق دارند و مندی دیدار  
فایده نور خود را از هر چه به جهت موانع حوادث و قانع  
از دولت ملا ذمت دوری و همجوری رویداد اما خدا اگاه  
است که خان و دل همیشه در خدمت ان اخوی می باشد و



از درگاه رب العزت امیدوار است که عفو و رحمت

از مناسبت بر هر چه صورت ملاقات حرکت بد که از غم و الم جدا

رأی نماید نوع که کرم فرموده تا در ایف شرف حضور نماید و تمام

خوشدل و شاد و مفرح باشد زایه این چهار تن نمودن

ترک ادب است ظلم ممد و دایه **مکتوب فرزند** فرزند سر

سحره حدیقه را و قوت العین محمد حسن محال المد عمده و عا

مرد حیات و ترقی در حیات مطالع نماید احوال اسبیه و دیگر

و خیر این حرکت است مطلوب است که لصی و عافیه بود

دیگر حقیقت روزگار را بیاورد نوع است عبد الفخرت به اندک

ما بانه فاعلت نموده به واسطه قریب حوار در کار بخواهد

نوازش خاتم را در دوام در دست نموده شود بر کار خود

در ادب است این حرجی برای شما خیر است تا خاطر خود را

جمع دارند و در خواندن و نوشتن سعی بلیغ نماید و اوقات

خود را به امور و لغت نه گذارند که وقف یاد کردن سر و ادب



برو ادب بهن است **ع** عامل مسکن نه وقت باری است **م** مدام  
حکومتی احوال خود را می نویسد بهند که باعث اطمینان خاطر گردد

27 نام و نوید **مکتوب می بخت** بخت همسیره بران که اسم

معلوم است از بهاسر ارام الله دعا فرادان مطالعه نمود و خاطر

خود را با این **مکتوب** ملاقات بهجت سمات خود دانند احوال اسجد و

مکرم **مکتوب** المعهود و هیچ بهود که رست و خرسامتی آن همسر

می باشد امید که بهجت سلامتی باشند مدتی است که نامه محرخر

سلامتی آن همسیره نرسیده تا بران خاطر مترودمی باشد

طرفه بهدانی است شفقت اند نا اوارک ملاقات بهجت سمات می کنند

حکومتی احوال خود را می نویسد باشند که باعث ارام خاطر

گردد **مکتوب بجا نزد دست** ملازمان محبت و مودت ناپه

به خور و سگافه حوا **مکتوب** دل سواره بر بند غرت و رارت

مسکن نوبه کاساب باشند بعد از رفع دعوات محالط ابایت

سود رای عقدش می اند چون **مکتوب** که مصنف است



دلیوالمی به وجود فالق الحود و سید رعیت زلفه در صورت  
خوشحالی کام رودان الحمد لله ان دیار از لیس حوادث  
روزگار و رسای عدل و چنان السان در مقام امن و امان  
رفع الحال خواهد بود و رسا و بیکانه از دولت ان کماله الخاق  
بهره مند گردید مبارک دمیون با مترصد از مکار و مکر الله  
نسبت حتی و خصوصیت قدیم را مرعی داشته محضر خروا  
کاهی به غنای نام کرامی باد و شاد و مسرور شوند فرجوعی له  
حد و دیون باشد به اشرار ت ان رهس من کرد اند ز ماله هم  
نصد نموده ایام عشرت روز افزون با **ملکوتی نزد دولت** بحسب مودت  
سپاه سفت و رحمت و سگانه **محمیان** ملاوی بسج و جنو سواره  
خوشتر دف دشا و کام باشند درین ایام فرح انعام سکونه  
شده که در خانه السان فرزند نرسید و ساعت بملکون تولد  
حقا که بسندن خرمیج اشرار ان خوشحالی و فایز ع التاج  
روند یاد که سبر ح نماید الهی ان نایل دولت کما و بر الهم



از مرعوات و دورانی در امان داشته و بر سر راه  
خود بر خور دارد و سر گذارد و با و جمیع خر خواها و دور و نزدیک  
ببار و فرخنده باد الهی تا جان را اب و یک است **فدک را**  
سرکشی کرد است **شمع و ابرسم از حجب حواس** ز هر عمر شمر  
کردن و **دکائی** دولت و شادمانی روز افزون باد **مکتوب**  
الهی و استود صفات شریف و فصلی پناه ملا و میان شمع حویا  
منجم جمیع بلیات زمان محفوظ داشته مانو ایشادمانی و بر این مقصد  
صوری و مستوفی **مسکلا** دارد و بعد از تمهید قواعد احصاء دارد و بعد  
از تمامه رای **مسکلا** اند خدا اگاه است که با شمع خبر فرزند است  
که خدای بی پر خور داری **شمع محمد** حالت خوش حالی و بهجت و  
شاد و الهی مبارک **مسکلا** و آرد و آرد و بعضی سوغات عود ساز  
دو یک است **مسکلا** با بس زمر و حکمت عود و صبر و حرالتی بر  
بر خور دارد **مسکلا** به مصحوب اعنای مبارک قدم فرستاده  
مطر النفات قبول فرماید و این محضر را از معصده و خزانگی



خود داشته به نام ما و آورند و بر لونه حد می که درین حد و دود

باشد استارت فرماید که ترالطی اخلاص بقیم رسد و است

دشادمانی در تیراید **مکتوب دست** حد ام ددی الابر حرام

عطوفت نیاه مکه گاه عریان و خول سوارزه و حفظ و امان

نوبه است باشند بعد از انخاف دعوات نماز و است

رای مداخلای مکرر دانه که خون سنبل از ابا و احدا و است

داخل مر بان سایه عالی دارد و مکرر السان و در مکرر

نامردان از هر نو که زمان از ان است که در شرح

ای خود هتری دانه که در حب و نسب یکدیگر احادی منو و نسب

فرندی عمر که در علم و ادب بهره تمام حاصل کرده و از

در علای خود و سرور فرماید که باعث سر بلندی و تفاخر است

کترین در میان خول و عریان خواهد شد و است

که انعام سنبل در همه عالی قبول شود **مکتوب** که قبول

زمی عز و سرف زمان حد عصر نماید **مکتوب بل** معلوم



معلوم آن اهل خانه دوست یقیناً مونس و مونس محرم اسرار

ایستاد و از محبوبان مطلوب الموعود بود باشد

از آن روز که از تو جدا شد لایم خدایگاه است که قرار

و ایام عریض یاری از دل بدرفته شایسته قرارند داریم و از حصال مایه

تو که میماند و وصال ترا از خدای غرض حل می طلبیم که غمناک

تو که میماند و وصال ترا از خدای غرض حل می طلبیم که غمناک

تو که میماند و وصال ترا از خدای غرض حل می طلبیم که غمناک

تو که میماند و وصال ترا از خدای غرض حل می طلبیم که غمناک

تو که میماند و وصال ترا از خدای غرض حل می طلبیم که غمناک

تو که میماند و وصال ترا از خدای غرض حل می طلبیم که غمناک

تو که میماند و وصال ترا از خدای غرض حل می طلبیم که غمناک

تو که میماند و وصال ترا از خدای غرض حل می طلبیم که غمناک

تو که میماند و وصال ترا از خدای غرض حل می طلبیم که غمناک

تو که میماند و وصال ترا از خدای غرض حل می طلبیم که غمناک



خداست که در کمال محبت **آمد در جواب** ما رفعت اما مونس  
عکس در عین انتظار و شروع فصل بهار رسید خاطر اندوه گذشت  
از قید غم عالم اراد کرد اند **خط** تو آمد ران لونه فرج است  
چند مگر قطره باران به حکم گاه رسید **دانه** اظهار بود و در  
منوق را مبد و ملاقات بهجت فرمود و بود فی **شرح** خوش طریقت  
حاضر است اما تو مردی بهر حال که میجویی نیروی و درو علم هرگز نیست  
مکوی سکن خاطر بسی دانی بنامی ترا در دهن **حکایت** بهجت  
خود با کلام در کوتاه شسته با علم محبت و واقع تو می سازم  
اگر چه شرح شوق دارد و مندی و در باران بر ماه به حیات نویسم  
در دفتر ما نمی گنجد **استاد** که به بار تو دارد دلم **دانه** در بار  
دمن دالم داند دلم **از** درگاه سبب **الاسباب** رسید داری ما  
که الهی سبب سازد که شام طمانی وراق به انوار **شرح** حال سبب  
کرد با فی احوال باطنی ضمیر منور بود به روز ملاقات **استاد**  
ز نامه نویسد **سکون** **کائنات** **و** **دوب** **حق** **سجانه** **تعالی** **دلت**



دات محمد صفات ملازمان ملاذی مخلصان خان جو را سوار ۵۰ از  
بلدست دوران مصرین و محروس دست سلامت دارد و بعد از و  
36 ستان فانه مشغول رانی شصت و نه سالگردانه که حق اکاه است که رسید  
اخبار سما به این است که حضرت کلفت خاطر داند و باطن روی داد  
که شرح این در کتب تصانیف می کنند الله تعالی و در روی این از کرم  
و سعادت خاندان غیب از ایشان که در صحت کامل بحب این فقر محرو  
مستماع این اخبار می خویش که فی الحال دره سال روانه ان حدود  
شود اما بواسطه بعضی موانع ضروری این ارزو در هر وقت  
مانز نابر این مکتوب به سعی بحب خیر حسب السان و کسان  
در هر وقت در هر طریقه خیر حسب است الهی همیشه این خاطر صافی را از کلفت  
عاز خیر و فایده و لذت بعد دارد و گرنه **مکتوب** **کلی** **سیر** در خود را  
سعی در اقبال آنها و احادیث و کار مشمول طاعت است و مشغول بودن  
در هر وقت که مناسب باشد و این امام ما و حامی هستند که محقق  
نقد کاهی به این عبد السلام بحسب تقدیر فایده و انصاف بدین اعتبار



فرموده دایم خدای خود بر دل دوست و دوری دین و ملی نهادند  
خدا علیم است که بخرد اصحاب را این خبر حاجت امر جان در فایده  
نماند اگر از غائب اندوه دلی بانی بزم و رازی بسیار شود  
بجای سودمند خون برافزیند را عاقبت سخن راه در پیش است  
بر لایم بکمال اهل فضا خواهد بود و الله یأمنه و باقی است احوال و احوال  
این در و در علاج این مرض و مرکب و سبکی سبک لاجار و در  
الهی این سرمایه و ایش و در این امر حاصل و خیر جزیی خواهد بود  
و در رازی جان و عمر سقراطیه حال تمام قبلیه و استیضه است  
شما است طرفه سوسندی نیست که هر کدام را دلاست  
و نسبی نماید که دل سکنه نشوند و دل خود را بختوی دهند  
الله تعالی متعاقب وقت یافته این واقع را بپایان  
مقدس معالی رسانید و پادشاه صوفیان عالم  
بجهد دلاست و نسبی شما حاصل نموده مسفر نسیم لایم  
تا مقام ملاقات خلوتی احوال خود را می بویستند



نویسنده باشد مطلبی که درین بود باشد بی کلفت و بلاغت فرماید  
که تا ممکن است در سرانجام آن سعی نمود شود ز جمله حلو و 31

*مکتوبه در بیان* و *العبد* از سلام محب انجام انشاء صغیر نماید و اگر مکتوب

مرغوب بدین الی اسلوب که بصحوب مولانا را داده اند و درین بود که

مطالعه آن مشرف گردید و انواع انواع اشیا و مانی افراد

کلامی و سوره عاطفت را منظور داشته و در بیان

نویسنده چون شرح شوق و *دارند* به عبارت مراد لاجرم

بر صفای باطن فطر موطن احسان نمود و زمانی حد تولید *اب*

*حارم در مع* نامه و *عظم* بعد از عرض نثار شود و الله تبارک و تعالی

در بیان *نمود* و *سقط* را برتر گردانند سرحد است که به *لال*

وصال سطحی شود و *است* اند تا زمان حصول کسوف ملاقات

در *آیات* قدیم *سلس* *سلس* *سلس* به این حد حکم انکشاف و

زبان *عز* نامه *انچه* *مقصود* می *انفاس* قدیم به *مرحور* و *ارام*

فرموده *لونه* از نویسنده ظاهر گردید و در حسن آن *سلس* *سلس*



حاج آورد و شد خزان الله فی الدارین خیرا **و حدیث** بود از

عمر بن عبدی بن ناز حضرت قبله گاهی ملا دی مد ظل الله علیه و آله

میداد و که فخر کبریت است که دانت بلی عقیق و جفت بافتا

اورد و چون بود مستلا باشد به در و غنای نام پرستی

مفخر و ممتاز رود انکه به غنای بهائی تمام شد خود را تا آورد

بودند موجب انواع شکر که در ای اوصاف مست سبب است

رود الهی سایه عالی این قبله گاهی ما در نگاه به رخسار حق

مبسوط دارد **باب پنجم در قتال اسیر** بود از ر و اعتراف

صحیح شمر شود و بحرب و نسب خود خواهم کرم دان عبدالم و سی

انکه بکلیس کد در خانه بدین معنی به جنت تحفه قائم الحده و خدای عز و جل

متصل خانه یعقوب و که کریم داد و حد غری ان علی ملحق بکانه دولت

الهدا و ولد مرفور و حد حنوی سلم لوم شارع عالم

ان سوسته است به سجد سجده الله ان سج کریم الله و الله

است در محله قاضی پوره ملا برکت غری و در تصرف مالکانه خود



ما کانه خود بگوید بگویم که در روز پیر شاه خدائی راجع الوقت  
به وزن تمام است خواه محمود ولد خود ام یعقوب فروشم صلاح

32

مدکور و غیر لغوی خود را در ویم مردمان بسیار به اسم الله حق  
و قضا کوایی و او را این ملک موروثی با بع مدکور بگوید شرح عبدالم  
و ابی سعید الکرم تعهد نمود اگر تا سال حال مالک شود و عوی نماید  
باجل خود و سایر آن استحقاق هر طریقی مع نام نوشته که سند باشد

محرر فی تاریخ مسو فدان **ملک سیامنی** با بع خیرین  
نمونه طور اند که ان عبد القادر ولد سعید احمد به واسطه معالمان

سرکار نواب معنی القاب فلیک شایب و قد بگوید سکندر سعید کرم الله

و ابی سعید فتح الله بن سعید بن طوع و شیب خود حاضر حاضر من اوسدم

و ابی سعید محمد بن سعید و کلا در سرکاران حای دیگر و درین

اداره حاضر از دریم و اگر حاضر است بازم از عهد جواب

بدرام این حد حکم بطریقی سند نوشته دل و سند که عند الحاکم است







باید که سارالیه را داروغه و صاحب ایستادگاری خانه و بسته استحقاق صلاح  
او که بر این مصلحت ضابطه قانون سرکار معلی بویک باشد بر وزن برده

33

و تا بعد از آنکه این مصلحتی بخاریت و مومی اله را باید که کسی را  
ساز خود با حق نوعی به بواز م و در اسم آن پردازد که مردمی  
بر این تصور نباشد و داروغه علی خود را موافق محمول آن خانه منفرد  
ستور و این باب حسب الامور علمانیه و خلف لورده **دست** باسم الوداد

استحقاق که دعوی کریم الله در این خصوص جانی شود که معاملت به حسب

سرع سلف قبلی باید در سواب قدغن تمام داشت **دست** باسم

شیخ محمد انور عبدالله امده در عدالت ظاهر نموده که دعوی سرعی یا و

سازد و تهریدی می در داند که بدین **دست** به جواب دعوی

سازار حاضر شود که معاملت موافق سرع قطع شود **دست** باسم

مسئله در حین الود لورایان ساکن بر بی ام چون ار رسوا سلطان خود

مردمان خوشترام و خدا از و راضی میاید سازالیه را از و رده خود

عانی مردم و از حقوق و در ش خود و درون مردم بعد من و در ش ما و







از محل موتی لال فوط دار و حول نافه تقسیم ماران برادر می نمودند

34

این حد حکم لوطی قصر نو سینه دادم و سینه باند خور مارچ چهارم

حالا دل شایه **سپاس** بر سر رحمت خان ولد غلام شاه و من و دیگران

کنند هم رنگ فراخ ششانی سوسه امروزم رسم ریس بر روی سینه و رخم

سینه بر رخساره جانب است و دواغ صحت مفرد بر شش

**سپاس** بر رسم طون کریمه عثمان سرکام کردن دراز

سینه بر رسم سینه بر کردن جانب است و سینه دواغ

سینه بر بقل جانب چپ **حرفه کمان** کمان لا سوری سینه

و دماکن سینه شرح سینه لا سوری رسم شرح سفید مالا سحر طلال

دور **سینه** دار فیه کرد خوش اندک **حرفه سینه** دق

سینه و لا سوری دراز کف و رسم سینه حوت حولا می دماکن

دستی میزسی سینه مار سینه علف مانی شرح سینه سینه سینه



۳۳۳

۳۳۳

۳۳۳















